

جهان بینی حافظ

+++++

ترجیح جهان هستی به مواعید

=====

* به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبیست!

* من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

زاهدان، معذور داریدم که اینم مذهب است!

* به من ، حکایت اردیبهشت میگوید:

پ نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت! پ

* ساقی! بیار باده که ماه صیام رفت.

درده قدح! که موسم ناموس و نام رفت.

وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم

عمری که بی حضور صراحیو جام رفت!

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود؟

میده! که عمر بر سر سودای خام رفت.

* گر زمسجد به خرابات شدم عیب مکن:

مجلس و عظمی درازاست و زمان خواهد شد.

ایدل! ار فرصت امروز به فردا فکنی

مایه ی نقد بقارا که ضمان خواهد شد؟

* چنان بزد ره اسلام غمزه ی ساقی

که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند!

زعطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی

که خاک میکده یما عبیر جیب کند!

* سایه ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟-

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود!

در شب قدر ار صبحی کرده ام عییم مکن:

سرخوش آمد یار و جامی بر کنار تاق بود!

رشته ی تسبیح اگر بگسست معذورم بدار:

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود!

* من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود

و عده ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟

* نیست در کس کرم و وقت طرب میگردد

چاره این است که سجاده به میبفروشیم!

* منع ام ز عشق اگر کنی ای مفتیی زمان

معذوردارمات، که تو اورا ندیده‌ای
آب حیات و مرتبت خضر یافتی
یک بار اگر تو خود لب دلبر مکیده‌ای!

* صوفی! بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تابه چند و خرافات تابه کی؟
فردا شراب کوثر و حور از برایماست
وامروز نیز ساقی مه‌روی و جام می.

* گل از خلوت به باغ آورد مسند،
بساط زهد را چون غنچه کن طی!

در معارضه با زاهد و صوفی

* راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین کشف نیست زاهد عالیمقام را.

* حافظا، می خور و مستیکن و خوش باش، ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را!

* ترسم که صرفه ئینبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ زآب حرام ما!

* دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسایچه و خلوت خمار کجاست؟

* اگرچه باده فرح بخش و باد گلبراست
به بانگ چنگ مخور می، که محتسب تیزاست!
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
به عقل نوش، که ایام فتنه انگیزاست!
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریزاست!
به آب دیده بشوئیم خرقة هازمی
که موسم ورع و روزگار پرهیزاست!

* فقیه مدرسه دی مست بود و فتواداد
که می حرام، ولی به ز مال اوقاف است!

* نه من ز بیعملی در جهان ملولم و بس، -
ملالت علما هم ز علم بیعمل است.

* روزه یک سو شدو عید آمد و دل هابر خاست.
می به خمخانه به جوش آمدو، می باید خواست!
نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت

وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست.

* به من حکایت اردیبهشت میگوید:

نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت!

* خدارا، محتسب! مارا به فریاد دف و نی بخش

که ساز شرع زین افسانه بیقانون نخواهد شد!

* بیای شیخ و درمیخانه با ما

شرابیخور که در کوثر نباشد.

زمن بنیوش و دل درشاهدی بند

که حسن اش بسته یزیور نباشد.

بشویا و راق اگر هم درس مائی!-

که حرف عشق در دفتر نباشد.

* چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس؟-

سر پیاله بپوشان که خرقة پوش آمد!

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ ،

مگر زمستی زهدوریا به هوش آمد!

* بیا به میکده و چهره ارغوانیکن!

مرو به صومعه، کان جا سیاه کاران اند!

* زاهدان بیبهره اند از جرعه ی کأس الکرام -

این کرامت هم‌ره عشاق مسکین کرده‌اند.
از خرد بیگانه‌ئی چون داند اندر بر کشید
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند؟

* غلام همت در دیکشان یک رنگم
نه آن گروه که از رِق لباس و دل سیه‌اند.

* گرم‌ن از می‌کده همت طلبم عیب‌مکن:
پیر ما گفت که در صومعه همت نبود!

* پیاله بر کفن‌ام بند تا سحر گه حشر
به می زدل بیرم هول روز رستاخیز!

* ریای زاهد سالوس جان من فرسود
قدح بیارو بنه‌مرحمی بر این دل ریش:
ریا حلال‌شمارند و جام باده حرام -
زهی‌طریقت و مذهب! زهیشریعت و کیش!

* بیخبرند زاهدان.. نقش بخوان و لا تقل!
مست ریاست محتسب.. باده بخواه و لا تخف!
مفتیشهر بین که چون لقمه‌یشبهه می‌خورد!
یال و دم اش دراز باد این حیوان خوش‌علف!

* چو طفلان تاکی - ای واعظ! - فریبی

به سیب بوستان و جوی شیرم؟-
من آن مرغام که هر شام و سحرگاه
زبام عرش میآید صفرم!

* واعظ ز تاب فکرت بی حاصل ام بسوخت ،
ساقیکجاست تازند آبیبر آتش ام؟

* بیارمی! که به فتوای حافظ ، از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فروشویم!

* عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس،
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن.
مبوس جزلب معشوق و جام می، حافظ!
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن.

* تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت -
همت در این عمل طلب از می فروش کن!

* زاهد! چو از نمازتو کارینمیرود
هم مستیی شبانه و رازون نیاز من!

* شراب لعل کش و، روی مه جبینان بین!-
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین!
به زیر دلق ملمع کمند هادارند -

درازدستی این کوتاه آستینان بین!

* کردار اهل صومعه‌ام کرد میپرست
این دود بین که نامه‌یمن شدسیاه از او!

* ما شیخ و واعظ کم‌تر شناسیم:
یا جام باده، یا قصه کوتاه!

* می صوفیافکن کجامیفروشند
که درتابم از دست زهد ریائی!

* زاهد! مکن از نسیه حکایت، که به نقد
یاریست چو حوریو سرائی چوبهشتی!

* بیاکه، خرقه‌ی من گرچه رهن میکده‌هاست
ز مال وقف‌نبینی به نام من درمی!

* بیار باده‌ی رنگین، که یک حکایت فاش
بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی:

پ به خاک پای صبو حیکشان! که تا من مست

پ ستاده بردر میخانه‌ام به دربانی

پ به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم

پ که زیر خرقه نه ز نارداشت پنهانی! پ

* بر تو گرجلوه کند شاهد بخت، ای زاهد
از خدا جز میو معشوقه تمنا کنی!

* دل به می دربند، تامر دانه وار
گردن سالوس و تقوا بشکنی.
چون ز خم بیخودی رطلیکشی
کم زنی از خویشتن لاف منی.
خاک سان شو در قدم، نی هم چو ابر
جمله رنگ آمیزی و تردامنی.

* بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد هم چو توئی یا ز فسق هم چو منی.

* دو نصیحت کنم ات، بشنو و صد گنج ببر:
ز در عیش در آیو بهره زهد مپوی!
بوی یک رنگی از این نقش نمی آید باز
دل ق آلوده ی صوفی به می صاف بشوی!

مشر ب خراباتیان

=====

* من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

زاهدان، معذور داریدم که این نام مذهب است!

* و رای طاعت دیوانه گان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست.

* حافظا! روز اجل گر به کف آری جامی
یکسراز کوی خرابات بر نددت به بهشت!

* توو تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح
من و میخانه و زنار و ره دیرو کنشت!
صوفی آن صاف بهشتی نبود، زان که چومن
خرقه در میکده ها رهن می ناب نهشت.

* ساقی! بیار باده که ماه صیام رفت.
درده قدح! که موسم ناموس و نام رفت:
وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم
عمریکه بی حضور صراحیو جام رفت!
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود؟
می ده! که عمر بر سر سودای خام رفت.
بربوی آن که جرعه ی جام ات به ما رسد
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت.
دل را - که مرده بود - حیاتیزنو رسید
تا بوئیا ز نسیم میاش در مشام رفت.

* عشقات رسد به فریاد، و رخود به سان حافظ

قرآن ز بر بخوانی بر چارده روایت !

* حدیث عشق ز حافظ شنو نه ازواعظ

- اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد :-

ثواب روزه و حج قبول ، آن کس یافت

که خاک می‌کده ی‌عشقر را زیارت کرد!

* مرید پیر معانم: زمن مرنج ایشیخ ،

چراکه وعده تو کردیو او به جا آورد !

* من و انکار شراب؟ - این چه حکایت باشد!

غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد!

من که شب‌ها ره تقوا زده‌ام بادف و چنگ

این زمان سربه‌ره آرم؟ - چه حکایت باشد؟

بنده‌ی پیر مغانم که ز جهل ام برهاند

- پیرما هرچه کند عین ولایت باشد! -

* بهوش باش، که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند!

* باشد ، ایدل ، که در می‌کده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بسته یما بگشایند.

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قویدار! که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل رندان! که صبحی زده گان
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند.

* یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست
وانچه در مسجد امروز کم است آن جا بود!

* سر خدا - که عارف سالك نبرد راه -
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید!
ساقی بیا که عشق ندای کند بلند
که پآن کس که گفت قصه یما هم ز ما شنید! پ

* مرا چو قبله تو باشی نماز بگزارم
و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم!
به پیش روی چو ماه تو سجده خواهم کرد
و گر کنند به فتوایش رع بر دارم!

* حاش الله کز حساب روز حشرم بیم نیست! -
فال فردا میزنم، امروز عشرت میکنم.

* من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم!
صدبار توبه کردم و دیگر نمیکنم!

هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا
تادرمیان میکده سر بر نمیکنم!
باغ بهشت و سایه يتوباو قصر حور
با خاک کویدوست برابر نمیکنم!
تلقین درس اهل نظر یک اشارت است -
گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم:
حافظ! جناب پیرمغان مأمّن و فاست
من ترک خاک بوسیاین در نمیکنم!

* حالیا مصلحت وقت در آن میبینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان پاک دلیبگزینم
جز صراحیو کتاب ام نبود یار و ندیم
تا حریفان دغارا به جهان کم بینم.
بس که در خرّقه یآلوده زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگین ام!
سربه آزاده گی از خلق بر آرم چون سرو
گرده دست که دامن زخسان در چینم.

* نشان اهل خدا عاشقیست - با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمیبینم!

* جهان فانیو باقی فدای شاهد و ساقی !
که سلطانی عالم را طفیل عشق میبینم.

* آن بوسه که زاهد ز پیاش دست فراداشت
از روی صفا بر لب پیمانہ نهادیم!
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم!
در خرقة از این بیش منافق نتوان بود -
بنیاد بر این شیوه یرندانہ نهادیم!

* خیز تا خرقة یصوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم.
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبوحی به در پیر مناجات بریم
ور نه در ره ما خار ملامت زاهد
از گلستانش به زندان مکافات بریم!
شرم مان باد هم از خرقة یا لوده یخویش
گر بدین فضل و هنر نام پکرامات پ بریم!
در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند؟
ره بپرسیم مگر پیبه مهمات بریم!
قدر وقت ار نشناسد دل و کارین کند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم!

خاک کویتو ، به صحرا یقیامت ، فردا
همه برفرق سر از بهر مباحات بریم
کوس ناموس تو برکنگره یعرش زنیم
علم عشق تو بر بام سماوات بریم!

* واعظ ! مکن نصیحت شوریده گان ، که ما
با خاک کویدوست به فردوس ننگریم!

* بیا تا گل بر افشانیم و میدرساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
شراب ارغوانیرا گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم!
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی برا و تازیم و بنیادش بر اندازیم!

چو دردست است رو دید خوش ، بزن مطرب سر و دید خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم!
بهشت عدن اگر خواهی بیاباما به میخانه
که از پای خمات یک سر به حوض کوثر اندازیم!
یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد -
بیا کاین داوریهارا به پیش داور اندازیم!

* صوفی! بیا که خرقة یسالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذروفتوح صومعه دروجه می نهیم
دلخ ریا به آب خرابات برکشیم
بیرون جهیم سرخوش و ازبزم مدعی
غارت کنیم باده و شاهدبه برکشیم!
سر خدا- که در تتق غیب منزویست -
مستانه اش نقاب زرخساره برکشیم!
عشرت کنیم، ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به سرایدگر کشیم!
فردا اگر نه روضه یرضوان به مادهند
غلمان زغرفه حورزجنت به درکشیم!

* مانگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه یکس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم مغلظه بر دفتر دانش نکشیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم .

* عاشق شو ارنه روزی کارجهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی.

* چو هر خیر که شنیدم رهیبه حیرت داشت
از این سپس من وساقیو وضع بیخبری !

* برو می نوش و رندیورزو ترک زرق کن ایدل

کز این بهتر عجب دارم طریقی گریباموزی .

* گراز آن آدمیانی که بهشتات هوس است

عیش با آدمی چند پرزاده کنی!

* به خلد م ، زاهد ا دعوت مفرمای

که این سیب زرخ زان بوستان به!

مجادله با مدعی از طریق باورهای خود او :

=====

=====

* برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست :

آن چه کردند به پیمانہ یم نوشیدیم

اگراز خمر بهشت است گراز باده یمست .

* سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار

معنای عفو و رحمت آمرزگار چیست ؟

* عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت!

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت.

من اگر نیک ام اگر بد ، تو برو خود را باش!
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.
گر نهادت همه این است، زهی پاک نهاد!
ورسشت ات همه این است، زهی نیک سرشت!
بر عمل تکیه مکن خواجه، که در روز الست
توجه دانی قلم صنع به نام ات چه نوشت؟
نا امیدم مکن از سابقه ی لطف ازل:
توجه دانی که پس پرده چه خوب است و چه زشت؟

* برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا خود زازل بهر بهشتم نسرشت!
منعم از میمکن ای صوفی صافی! چه کنم
گر خدا طینت ما را به می صاف سرشت؟
حافظا! لطف حق ار با تو عنایت دارد
باش فارغ ز غم دوزخ و شادایی بهشت!

* مکن به نامه سیاهی ملامت من مست:
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

* بیار باده ی گل گون! که پیر میکده ، دوش
بسی حدیث غفور و رحیم و رحمان گفت!

* آن شد، ای خواجه! که در صومعه باز مبینی :

کار ما با رخ ساقیو لب جام افتاد.
من زمسجد به خرابات نه خودافتادم،
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد.
چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هرکه در دایره‌ی گردش ایام افتاد؟

* ما و می و، زاهدان و تقوا -

تا یار سر کدام دارد!

* در کارخانه‌ئیکه ره علم و عقل نیست

وهم ضعیف‌رای فضولی چرا کند؟

* نصیب ماست بهشت. ای خداشناس، برو

که مستحق کرامت گناه کاران‌اند.

* هاتفی از گوشه‌ی میخانه، دوش

گفت: پ ببخشند گنه، مبینوش!

پ لطف الاهی بکند کارخویش

پ مژده‌ی رحمت برساند سروش.

پ عفو خدا بیش تر از جرم ماست

پ نکته‌ی سر بسته چه دانی؟ خموش!

پ این خرد خام به میخانه بر

پ تا می لعل آوردش خوش به جوش! پ

* عیب‌ام مکن به‌رندی و بدنامی، ای فقیه!

کاین بود سرنوشت زدیوان قسمت‌ام.

* هست امیدم که علی‌رغم عدو، روز جزا

فیض عفوش نهد بارگنه بردوش‌ام.

* نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چون که تقدیر چنین رفت چه تدبیر کنم؟

* برو ای زاهد و بر دردکشان خرده‌مگیر!

کارفرمای قدر میکنند این، من چه کنم؟

* از نامه‌ی سیاه نترسم، که روز حشر

بافیض لطف‌او صد از این نامه طیکنم!

* مکن در این چمن‌ام سرزنش به خودروئی:

چنان که پرورش‌ام میدهند میرویم.

* بارها گفته‌ام و بار دیگر میگویم

که: پ من دل‌شده این‌ره نه به خود میپویم.

پ دریس آینه طوطی‌صفت‌ام داشته‌اند

پ آن‌چه استاد ازل گفت بگو میگویم.

پ من اگر خارم اگر گل، چمن‌آرائی هست

پ که از آن دست که میپروردم میرویم! پ

* مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست

که نیست معصیت وزهد بيمشیت او.

بهشت اگر چه نه جای گناه کاران است

بیارباده که مستظهرم به همت او!

بیا که دوش، به مستی، سروش عالم غیب

نوید داد که عام است فیض رحمت او

دلا طمع مبراز لطف بینهایت دوست

که میرسد همه را لطف بینهایت او!

* نصیب من چو خرابات کرده است الاه

در این میانه - بگو، زاهدا! - مرا چه گناه؟

کسی که درازلش جام می نصیب افتاد

چرا به حشر کنند این گناه از او و خواه؟

* بد رندان مگو ایشیخ و، هش دار

که با حکم خدائی کینه داری!